



پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و نهم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۶۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور

که پرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟
ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

[از زبان انسان رو به خدا یا زندگی می‌گوید: خدایا] غیر از تو چه کسی حال انسانی را که به خاطر جدایی از تو و گذاشتن چیزهای مادی در مرکزش بیمار و زخمی شده می‌پرسد؟ ای که دم‌ایزدی تو شفابخش و زنده‌کننده است، برای پرسیدن حال بیمارت بیا. [اگر انسان فکر کند یا انتظار داشته باشد کسی غیر از خدا مثلاً آدم‌ها حالش را پرسند و همانیدگی‌ها حالش را خوب کنند، این یعنی از زندگی جدا شده و از رنجش‌های گذشته خسته و بیمار است. تمام هیجانات منفی من‌ذهنی از علائم این بیماری است. درحالی‌که اگر بفهمد کسی غیر خدا حالش را نمی‌پرسد، انتظاراتش از جهان و چیزها قطع می‌شود. او زمانی به این وضعیت می‌رسد و خدا احوالش را می‌پرسد که فضاگشایی کرده، مرکز را عدم کند و از جنس زندگی شود.]

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
از گناهش بمیندیش و به کین دست مخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

وقتی بیمار رنجور تو که عقل من ذهنی را در خود دارد فضاگشایی کرد، دستت را برای نوازش و بخشیدن عقل کل، بر سر او بگذار. به گناهان گذشته‌اش و این که مرکزش را از همانیدگی و چیزهای بیرونی پر کرده فکر نکن و به کینه‌جویی و انتقام دست نزن.
[روی سخن مولانا در این بیت درواقع به خود انسان است و می‌گوید: انسان به‌جای این که به اتفاقات بد گذشته و گناهانش برحسب درد بیندیشد و از آن‌ها تأثیر پذیرد و خود را ملامت کند، باید از ذهن خارج شود، خود را ببخشد و با فضاگشایی از نوازش و شفای زندگی بهره‌مند شود.]

آنکه خورشیدِ بلا بر سر او تیغ زده‌ست
گستران بر سر او سایهٔ احسان و رضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷

خدایا بر سر انسانی که من ذهنی دارد و به همین دلیل خورشیدِ بلا بر سرش تابیده، سایه لطف و احسانت را
پهن کن و چتر رضایتت را بگشا.
[برای این که چنین انسانی از سایه رحمت ایزدی برخوردار شود، باید فضاگشایی کند و احسان به دیگران، رضا،
رواداری، صفر کردن مقاومت و رعایت قانون جبران را در خود به وجود آورد.]

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست
 لیک زان لطف به جز عفو و گرم نیست سزا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

انسان دارای من‌ذهنی به‌خاطر گناه همانندگی با چیزها و گذاشتن آن‌ها به‌جای خدا در مرکزش، سزاوار درد و رنج‌های فراوان است. مقصر و مسبب این رنج‌ها خود اوست که با افراط در هم‌هویت‌شدگی و سبب‌سازی ذهن به این‌جا رسیده‌است. خداوندا، با وجود گناه انسان، از لطف و رحمت تو جز بخشش و گرم‌روا نیست و جز عفو و مهربانی انتظاری نمی‌رود.

[به بیان مولانا انسان نباید با صحبت‌های نامربوط من‌ذهنی بترسد که اشتباهاتش بخشیده نشود؛ بلکه باید بداند خدا مانند یک پدر مهربان است که اگرچه سخت‌گیری می‌کند، اما درنهایت می‌بخشد. برای برخورداری از این بخشش انسان باید از جنس همان بخشش شود یعنی با فضاگشایی و بدون هیچ‌گونه ملامتی، خود را عفو کند.]

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
 مچشانش پس از آن هر نفسی زهر جفا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خدایا انسانی را که با خاصیت‌های خوب خودت مانند شادی، آرامش، نور و عشق پرورش دادی و از غذاهای خوب و شیرین مانند شیر و شکر برخوردار کردی و به درد و سختی نینداختی، اکنون در ذهن زندانی شده و با دوری از تو و تبدیل نشدن به تو در هر لحظه زهر جفای من‌ذهنی را می‌چشد. یاریش کن تا از جنس تو و وفادار به تو شده و دیگر جفای من‌ذهنی حالش را خراب نکند.
 [این بیت همچنین می‌تواند خطاب به انسان بگوید؛ پرورش دادن نباید با سختی و درد و به‌زور باشد، بلکه لازمه آن فضاگشایی، ستیزه نکردن و مهربانی و احسان است.]

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من
 بند بسگُست و درآمد سوی من سیلِ بلا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷
 -سگُستن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو چشم و دلت را از من و از جایی که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو پاره شده و سیل بلا به سوی من سرازیر است.
 [من باید تمرکز و توجهم را از من ذهنی‌ام که مسکن حقیقی من نیست بردارم و به من اصلی یعنی جایی که باید در آن باشم معطوف کنم تا این همه بلا بر سرم نیاید و به جهات مختلف نروم.]

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷
-قفا نمودن: پشت کردن، گریختن

خدایا تو شفای دردهای من هستی و چیزهای دیگر که ذهن من در جست‌وجوی آنهاست شفابخش نیستند.
اگر شرایط آمدنت را فراهم کنم یعنی از ناله و درد و انتخاب راه‌های سخت و اوقات تلخی دوری کنم، با شادی
جلو بروم و فضا را باز و مرکز را عدم نمایم تا تو از راه خوشی به مرکزم بیایی، سپاه درد به من پشت کرده،
می‌گریزند و مرا نمی‌بینند.

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای خداوندی که آب حیات هستی، تو می دانی درد انسان این است که به جای تو جسم را در مرکزش گذاشته است، پس چرا او را پیش طبیب این جهانی می فرستی؟ در حالی که دواي دردهای حاصل از همانیدگی با طبیبهای بیرونی نیست که جسم را درمان می کنند. دواي آن فضاگشایی و عدم کردن مرکز است یعنی باید فضا را در اطراف وضعیتی که سبب درد شده باز کرد تا درمان اصلی از همان جا بالا بیاید و برکتی نصیب شود که حال انسان را خوب می کند.

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
 کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خداوندا، تمام کائنات و هرچه در این جهان است مانند تن هستند و تو سر و جان همه هستی. اما انسان‌هایی که من ذهنی دارند، ستیزه و مقاومت کرده و شادی و غمشان برحسب داشتن یا نداشتن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین نظم زندگی در آن‌ها جاری نمی‌شود و از سر خود یعنی زندگی جدا می‌شوند و مانند هر تنی که از سر جدا شود، می‌میرند و به زندگی زنده نخواهند شد.
 [به عکس اگر انسان فضاگشایی کند و نظم زندگی را به جای نظم من ذهنی بپذیرد، می‌تواند سر و جان توهمی و مصنوعی خود را با سر و جان حقیقی که زندگی است عوض کند.]

ای تو سرچشمه حیوان و حیات همگان
جوی ما خشک شده ست، آب از این سو بگشا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای خدایی که سرچشمه آب حیات و زندگی برای همه هستی، همانیدگی های ما و دردهای حاصل از آن سبب شده جوی زندگی در ما و چهار بعد ما خشک شده و جلو آب حیات گرفته شود. ما باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا این جوی باز شده و آب آن را بر ما جاری کنی؛ در این صورت لحظه به لحظه از رحمت ایزدی ات برخوردار می شویم.

جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند
تا نبیند رخ خوب تو نگوید به خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

غیر از آنچه گفته شد چند سخن دیگر در دل باقی مانده است که تا انسان فضاگشایی نکند و مرکزش عدم نشود یعنی روی خوب تو را ای خدا نبیند گفته نخواهد شد.
[در واقع ابیات مولانا تا این جا باید بر انسان اثر کرده و سبب آگاهی او شده باشد. پس اگر انسان از جنس خدا شود، ادامه سخن از طریق خلاقیت و فضاگشایی او به صورت عشق و شادی بی سبب از درونش اظهار خواهد شد.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش اول

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

ای خداوند بخشنده، من به عنوان هشیاری که امتداد توست هم چون الف لخت هستم و هیچ چیزی ندارم، بلکه فقط یک من ذهنی دارم که چشمش حتی از چشمِ حرف «میم» نیز تنگ تر بوده و بسیار خسیس و تنگ نظر است، من در من ذهنی دیگران و حتی خودم را نمی بخشم و خوش بختی، موفقیت و فراوانی را به خودم و انسان های دیگر روا نمی دارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت (۲۳۳۴)
 -عنا: رنج

با فضاگشایی متوجه شدم که من به عنوان هشیاری که امتداد خداست، در این جهان نمی توانم چیزی داشته باشم که عالم را خوب کند، من ذهنی من توهم داشتن چیزهای بیرونی و همانیدگی ها را دارد و مرا فریب می دهد و می گوید اگر چیزهای این جهانی را داشته باشی خوش بخت می شوی، در حالی که توهم داشتن، از داشته ها زندگی خواستن و برحسب آن ها دیدن مرا رنجور و خسته کرده است.

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می کنی دم ایزدی وارد وجودت شده و با فرمان کُنْ فکان، بشو و می شود تو را از دردهای
 من ذهنی شفا می دهد و به خودش زنده می کند، برو این را از آیه نَفَخْتُ، در تو دمیدم، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از
 طریق قضا و کُنْ فکان انجام می شود و موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی ها، علت های بیرونی و سبب سازی
 ذهن نیست.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیارند افرادی که من ذهنی دارند و مست آتش درد و دردجو هستند، اما می گویند من نور مطلق هستم و خود را از ذهن رها دانسته و زنده به بی نهایت خدا می دانند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا و یا جذب حق با فضاگشایی او را به راه آورد و ورق را برگرداند یعنی مرکز و فکرش را عوض کند و حال زارش را دگرگون سازد.

تا بداند کآن خیال ناریه
 در طریقت نیست الّا عاریه
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
 -ناریه: آتشین
 -عاریه: قرضی

تا وقتی که با فضاگشایی دریابد که آن خیالات آتشین و این من‌ذهنی پر از درد، در مسیر زنده شدن به خدا موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.
 [اگر ما مولانا می‌خوانیم و روی خود کار می‌کنیم، باید در راه رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی برحسب آموزش مولانا پیش برویم نه آن‌طور که سبب‌سازی ذهن ایجاب می‌کند، چراکه هر فکری برحسب باورهای همانیده و سبب‌سازی ذهن غلط است.]

آن وقت آمد، که ما به تو پردازیم
مرجانِ تو را خانهٔ آتش سازیم
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۱۱۱۵

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، وقت آن رسیده است که به کار تو پردازم، تو را عوض کرده، عقلت را درست کنم و این مرجانی که به آن چسبیدی یعنی من‌ذهنی را تبدیل به خانه آتش و عشق کنم، تو را شفا دهم و به خودم زنده نمایم.

تو کان زری، میان جانی پنهان
تا صاف شوی در آتشت اندازیم
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵

تو به عنوان هشیاری که امتداد خداست، یک معدن طلا هستی که در درون جان من ذهنی پنهان است، پس اگر می خواهی صاف شوی یعنی مرکزت را از من ذهنی و همانیدگی ها خالی کنی و به بی نهایت خداوند زنده شوی باید به درد هشیارانهای که نصیبت می کنم مبتلا شوی.

کای خدا افغان ازین گُرگ کُهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

[انسانی که در من ذهنی به اندازه کافی درد کشیده باشد] می گوید: ای خدا فریاد و فغان از این گُرگ کهنه کار،
از این من ذهنی که از جنس حرص است و با ایجاد سبب سازی مرا به درد می اندازد، خداوند به او جواب می دهد:
اینک صبر کن که زمان داد گرفتن و رها کردن تو نیز فرا رسیده است.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

ای انسان، صبح‌رهایی از دردهای ذهنی و زنده شدن به خدا نزدیک است، به سبب‌سازی ذهن نرو، نظم
من ذهنی‌ات را برقرار نکن و با فضاگشایی من ذهنی‌ات را خاموش کن، زیرا من برای زنده کردن تو به خودم
می‌کوشم، تو با من ذهنی خودت نکوش.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده است که من با فضاگشایی مرکزم را از توهمات ذهنی، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی خالی و عدم کنم و نقش من ذهنی را ترک گویم یعنی آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد را بی‌کار کنم و بیندازم و سراسر جان شده، به خدا زنده شوم.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

عشق تو نسبت به چیزهایی که در مرکزت گذاشته‌ای تو را نسبت به مرکز عدم کور و کر می‌کند، با من و یا انسان‌های دیگر ستیزه مکن که این بلاها را من‌ذهنی سیاهکارِ تو بر سرت آورده است.

حدیث
«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»
«عشق تو به اشیاء [یعنی آن چیزهایی که در مرکزت قرار می‌دهی] تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق است این کوری من
 حب یعمی و یصم است ای حسن
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

آری اگر من، دچار کوری باشم آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که عشق یعنی عدم کردن مرکز و یکی شدن با خدا، موجب کوری و کوری عاشق می شود. [دو جور کوری داریم، وقتی جسمها را در مرکزمان قرار دهیم و در ذهنمان یک خدای جسمی درست کنیم، نسبت به خدا کور و کر می شویم و خدا را نمی بینیم که این کوری بدی است، ولی اگر مرکز را با فضاگشایی عدم کنیم و دیگر بر حسب اجسام نبینیم، با خدا یکی شده و دیگر چیزی جز او را نمی بینیم که این کوری عشق است و نظم زندگی و خرد کل را به زندگی ما می آورد و تمام ابعاد وجودی ما را درست می کند.]

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
-مقتضا: لازمه، اقتضا شده

من هر لحظه با فضاگشایی از هر چیزی غیر از خداوند کور هستم، چیزهایی را که ذهنم نشان می دهد نمی بینم و آن ها را در مرکز قرار نمی دهم بلکه فقط با عدم کردن مرکز از طریق خدا می بینم. لازمه عشق همین است. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

گر نه نفس از اندرونِ راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر واقعاً من ذهنی به وسیله دیدن از طریق دردها و گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکزت، از درونِ راهت را
نمی‌زد و تو را به سبب‌سازی و علت و معلول ذهن نمی‌برد و منحرف نمی‌کرد، من‌های ذهنی چگونه می‌توانستند
بر تو غلبه کنند، زندگی تو را بدزدند و به تو دسترسی داشته باشند؟

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴
-عَوَان: مأمور
-مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور خرابکار و خواهش گر یعنی من ذهنی که براساس شهوت گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکز و سبب‌سازی ذهن حرکت می‌کند، دل و مرکز انسان اسیر زیاده‌خواهی، آفت و هرچه بیشتر بهتر می‌گردد.

زان عَوَانِ سِرِّ، شَدی دزد و تَبَاه
 تا عَوَانان را به قَهْرِ توست راه
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ نهانی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی و با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز زندگی را تبدیل به مانع و مسئله کردی و در نتیجه مأموران بیرونی که نماد من‌های ذهنی است می‌توانند روی تو اثر بد بگذارند و تو را مغلوب کنند. [اگر کسی می‌تواند شما را ناراحت کند درحقیقت مأمور خرابکار درونتان که من‌ذهنی است را به واکنش وادار می‌کند، از این رو باید مرکز را عدم کنید، تا این مأمور خرابکار را بی‌کار نمایید و شناسایی کنید که در درون شما یک جاسوسی به نام من‌ذهنی است که مدام هر طرح درستی که می‌ریزید را خراب می‌کند.]

در خبر بشنو تو این پند نکو
 بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُوْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.»
 [بدترین و خرابکارترین دشمن ما که برحسب آن فکر می‌کنیم همان من‌ذهنی ماست که فکر می‌کند می‌خواهد کارهای ما را درست کند، ولی همیشه همه چیز را خراب می‌کند.]

حدیث

«اَعْدٰى عَدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبِيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو [یعنی من‌ذهنی تو] است که [که از همانیدگی‌ها درست شده و] در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق این عدو مشنو، گریز
 کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷
 -طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و هیاهوی این دشمن که در مرکزت است یعنی من ذهنی که می خواهد دیده شود، مورد توجه و پسند قرار گیرد را نشنو، بلکه باید با فضاگشایی او را رها کرده و از دستش فرار کنی و اصلاً ستیزه و مقاومت نداشته باشی، زیرا من ذهنی در لجبازی، ستیزه‌گری، قهر، درد و دعوا مانند ابلیس است، وقتی تصمیم می‌گیری در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنی و مقاومت نداشته باشی تو را به ستیزه وا می‌دارد و بعد از آن هم با ملامت می‌گوید تو نمی‌توانی روی خود کار کنی و ناامیدت می‌کند.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
 تا تو با من روشنی، من روشنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می گوید:] اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی، یعنی با چیزهای این جهانی همانیده شوی و با فکرهای تند و پشت سرهم بخواهی مسائلت را حل کنی، من نیز از بهره تو می گاهم یعنی از خرد و کمک من برخوردار نمی شوی، هشیاری جسمی ات زیاد می شود و به درد می افتی، تا زمانی که تو سعی کنی با فضاگشایی با من روشن باشی و هشیاری حضور را حفظ کنی، من نیز با تو روشن بوده و به تو کمک می کنم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

